



# اگر غمگین شوی بانوی تو می شوم

سال ۱۹۷۶ همراه برگمن در چند صحنه موضوع زمان آخرین ساخته وینسنت مینه‌لی حضور پیدا کرد. برگمن شصت‌ساله نقش کنس به ورطه فقر غلبیده‌ای را داشت و ایزابلا نقش خواهر پیا را بازی کرد. ستاره اصلی فیلم، لایزا دختر مینه‌لی بود.

وقتی ایزابلا یک‌دهه بعد اولین نقش اصلی‌اش را در شب‌های سپید (تیلور هکفورد ۱۹۸۶) - در سی‌وسه سالگی - ارائه داد، شباهتش به برگمن بخشی از جذابیت‌اش به‌شمار می‌رفت. در نقش همسر روسی گریگوری هاینز به او نگاه می‌کردیم و برگمن کاژابلانکا را به یاد می‌آوریم. بعدها در تاپلثون در نقش جوزفین سعی کرد شبیه مادر شود و همین نکته در برخی نماها ما را گیج کرد. نمی‌دانستیم به ایزابلا می‌نگریم یا اینگرید؟!

جاری بود، نه فقط نام پرآب و تاب ایتالیایی‌اش و خاطر نشان کردن پدری که با تاریخ سینمای ایتالیا گره خورده، بلکه کلام، نگاه و رمزی بود که در چهره‌اش روان بود. در او چیزهایی می‌یافتیم که نشانه‌هایی را در سیلوانا مانگانو، دانیل داریو، ژان مورو و کاترین دونو دیده بودیم؛ در فاصله محوشده تبسم و آه، پوزخند و غم، در نگاهی که نمی‌توان دریافت پشت چشم‌ها چه می‌گذشت، در رازی که همیشه کشف‌نشده باقی می‌ماند.

او و خواهر دوقلوش اولین ثمره‌های ازدواج پرهیاهوی اینگرید برگمن و روبرتو روسلینی بودند. چیزی از اینگرید برگمن در او باقی می‌ماند که خواسته و ناخواسته او را به سوی مادر می‌کشاند. اولین بار در

سیمایی داشت که «فتوزنیک» خوانده می‌شد. دوربین چهره‌اش را دوست داشت، صورتی آشنا که به‌نظر می‌رسید با جوانی پیوندی ازلی یافته. نزدیک به پانزده سال چهره معروف به دو میلیون دلاری‌اش را برای تبلیغ محصولات مختلف فروخت و از سینما دور ماند. سی‌ساله بود که اولین نقش اصلی‌اش را در یک اثر سینمایی بازی کرد. با این وصف هنوز کودک‌سیما بود و می‌توانست نقش جوان‌ها را بازی کند.

او ناستازیا کینسکی شاخص‌ترین بازیگران زن جوان اروپایی در فیلم‌های بین‌المللی بودند. مادرش - اینگرید برگمن - انگلیسی را روان حرف می‌زد، ولی مایه‌های اروپایی - سوئدی‌اش - همیشه او را از سایرین متمایز می‌کرد. آن‌چه از اروپایی بودن در ایزابلا روسلینی

زندگی خصوصی اش هم بی شباهت به مادرش نبود. اگر برگمن از آمریکا به ایتالیا رفت و با روبرتو روسلینی ازدواج کرد، ایزابلا - که برای شبکه RAI - گفت و گو با شخصیت‌های معروف انجام می‌داد، از ایتالیا به آمریکا آمد و با مارتین اسکورسزی از ازدواج کرد (آن دو سال‌های ۸۳-۱۹۷۹ را کنار هم بودند). برگمن در چند فیلم کاملاً ایتالیایی روسلینی ظاهر شد، ولی ایزابلا در هیچ‌یک از آثار اسکورسزی - که فیلم‌هایش مؤلفه‌های آمریکایی را به رخ می‌کشیدند - بازی نکرد. اشراف‌مایی اروپایی‌اش او را در سیاره‌های دور از آثار اسکورسزی قرار داده بود. پیشنهاد بازی در نقش‌های کوچک کنتس‌ها و آریستوکرات‌ها تمام نمی‌شد. مثلاً در دن کیشوت که در برابر جان لیگتا و باب هاسکینز در نقش‌های اصلی قرار گرفت و نقش دوشس را بازی کرد. زنی که برای مرد همیشه در درددست باقی می‌ماند.

قصه محبوبه ابدی (۱۹۹۴) به یافتن راز عاشقانه زندگی بتهوون - با بازی گری اولدمن - پس از مرگ اختصاص داشت. جانمایه اثر یافتن هویت زنی بود که بتهوون قطعات پرشوری برای او سروده و کسی نمی‌دانست کیت بود. طی این جست‌وجو ایزابلا را در نقش آنا ماری، کنتس مجاری یافتیم. زنی که درمی‌یافت بتهوون در حال کرشدن است و به او پناه می‌داد. ایزابلا در اکثر دوران زندگی سینمایی‌اش در تار و پود این وقار دست و پا زد و از آن‌ها بی‌نیافت.

نگاه و چهره‌اش برای اکثر فیلمسازها ترکیبی اسطوره‌ای و قصه‌گو داشت. مثل کسی بود که چهره‌اش را در شمال‌ها و نقاشی‌های قدیمی می‌دیدیم یا هنگام خواندن قصه‌ها به یاد می‌آوردیم. در مرلین می‌توانست یک جادوگر - سام نیل - را شیفته خود کند و به جنگ‌آژدها بفرستد و در ادیسه آن‌قدر اثری بود که نقش الهه اتن را به عهده گرفت. آن‌چه اینگرید برگمن سعی کرده بود در ژاندارک (۱۹۴۸) انجام دهد و ناموفق ماند، ایزابلا به راحتی انجام می‌داد. با این وصف آثارش یا اروپایی بودند یا تلویزیونی و به ندرت هم دیده می‌شدند.

رابرت زمیکس در مرگ پرازنده اوست (۱۹۹۲) تلاش کرد چهره معماگونه ایزابلا را با مضامین آمریکایی ترکیب کند. ایزابلا در برابر مریل استریپ و گلادی هاون - که برای به دست آوردن بروس ویلیس مبارزه می‌کردند - نقش جادوگری را بازی کرد که به آن‌ها جوانی و زندگی ابدی بخشید و نشان داد در عین حال سینمای عامه‌پسند آمریکا به او از چه دریچه‌ای می‌نگرد (این فیلم زمیکس در همه زمینه‌ها شکستی به‌شمار می‌رفت).

ایزابلا تلاش بسیاری برای ورود به جریان اصلی سینمای تجاری آمریکا کرد، اما بازی‌های خویش در دل شکست تجاری فیلم‌ها دفن شد. در عموزاده‌ها ساخته جوتل شو ماخر در ۱۹۸۹، حساسیت زنی را که شیفته عموزاده‌اش است و در ابراز آن تردید دارد، با ترکیب

زمینی بازی کرد. دلشوره‌ها و انتظارش از پرده بیرون می‌زد، اما بازیگر مقابلش - تد دانسون - نتوانست پایه‌های او حرکت کند و فیلم ناکام ماند. در بی‌پاک ساخته پیتز ویر در ۱۹۹۳ نقش همسر درگیر کار و حرفه جف بریجز را - که از سقوط هواپیما جان به‌در برده بود - ارائه داد، ولی این اثر هم در حاشیه می‌ماند. در Left Luggage (۱۹۹۸) چهره‌اش را به هم ریخت و سعی کرد آن را زشت کند (که نشد). زن خانه‌دار یهودی بود که جامعه‌گشادی به تن داشت و روسری‌اش را باز نکرد.

او در مخمل آبی ساخته دیوید لینچ نقشی را پذیرفت که کسی شهادت بازی‌اش را نداشت. شخصیت دوروتی والنس در میان فیلم‌های دهه ۱۹۸۰ یگانه بود و هنوز هم نمونه مشابهی نیافته. تصویر زنی بود که



ژورنال علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
رتال جامع علوم انسانی

### او و خواهر دوقلویش اولین ثمره‌های ازدواج پرهیاهوی اینگرید برگمن و روبرتو روسلینی بودند. چیزی از اینگرید برگمن در او باقی می‌ماند که خواسته و ناخواسته او را به سوی مادر می‌کشاند.

دستش از جهانی که خود در بنایش نقش داشته کوتاه شده و نوعی ترازوی در پس زیبایی ظاهر و خاموشی منزل گرفته.

با آن کلاه‌گیس مصنوعی و لب‌های به شدت سرخ شده عجیب‌ترین مادری بود که روی پرده می‌دیدیم و وقتی آواز «مخمل آبی» را به صورت کاربکتوری می‌خواند،

بدترین خواننده‌ای بود که می‌شناختیم. با عنوان «بانوی آبی» جامه‌ای از مخمل آبی هم به تن کرد تا استعاره‌های لینچی را قوام بخشد و به نمایش بزنند.

لینچ از او تصویر امروزی از آفرودیت - در مینولوژی یونان - ساخت. (الهه‌ای که با چشمان آبی فیروزه‌اش مردها را وسوسه می‌کرد و کنارش خدای جنگ - این‌جا دنیس هاپر - قرار گرفت. با سرسختی آن‌چه را می‌دیدیم نمی‌پذیرفتیم. او در یک نمازیبا و معصوم بود و در نمای دیگر در همان صحنه، تهدیدکننده و ویرانگر.

روایتی دراماتیک از دنیای زنی زیبا خلق کرد که با روحی شکسته سرنوشتنش را - عنصری برای کامجویی مرد - پذیرفته بود و پاسخ قانع‌کننده‌ای هم برای قبول شرایط نکستی‌اش نداشت. بازی جسورانه‌اش نه تنها توصیف غریبی از خودآزاری و فتنشیم بلکه وجه تیره زیبایی ظاهر را هم به نمایش گذاشت. بسان گربه‌ای روی زمین خزید (زن گربه‌ای) و چاقو را به صورت مضحکی در دست گرفت و کابل مک‌لاکلن را تهدید کرد، اما در فاصله تکرار دو جمله «منو بز» (درد) و «مرا احساس کن» (عشق) تصویری از زخم خوردگی زن زیبا که قیمت زیبایی‌اش را می‌پرداخت می‌یافتیم که همیشه آزارمان می‌داد. جمله آخری که در آمبولانس به زبان می‌آورد جانمایه نیازهایش بود «نگهم دار، دارم سقوط می‌کنم».

در فیلم نامتعارف غم‌انگیزترین موسیقی دنیا ساخته گای مدین در ۲۰۰۳ بازگشتی دوباره داشت. در پنجاه و یک سالگی‌اش نقش لیدی پورت هانتلی را بازی کرد. زنی که دو پایش را طی حادثه‌ای از دست داده و با دو پای شیشه‌ای که درون آن نوشیدنی قرار داد - و محصول کارخانه‌اش به‌شمار می‌رود - روزگار می‌گذراند. شمایل‌نگاری او از زنی که حتی با نقص عضو هم تجارت می‌کرد، نیشی به سال‌های جوانی ایزابلا و فروش چهره‌اش در آن ایام می‌زد.

مسابقه‌ای که ایزابلا برگزار می‌کرد - مسابقه یافتن غمگین‌ترین قطعه موسیقی و آواز دنیا - تصویری از تنهایی زن اثری بود. تصاویر سیاه و سفید مات فیلم در قصه‌ای که در دهه ۱۹۳۰ جاری بود، به فیلم‌های کلاسیک از زاویه‌ای تلخ نگریست. اگر اینگرید برگمن در کازابلانکا پس از سال‌ها به زندگی هامفری بوگارت زخم خورده بازگشت، این‌جا مارک کینلی، محبوب سفر کرده ایزابلا دوباره برمی‌گشت و مثل پل هنرید در کازابلانکا زوجی به همراهش بود. تب و تاب‌های درونی ایزابلا را بدون آن‌که واکنش بیرونی بروز دهد حس می‌کردیم. همه چیز را از چهره‌اش پاک کرده بود. کلاه‌گیس مصنوعی، تبسمی آمیخته به دو چروک در دوسوی لب و پای شیشه‌ای‌اش ترکیبی غریب ساخته بودند. جمله کلیدی اثر در گوش مان زنگ می‌زد: اگر غمگین هستی بانوی تو می‌شوم. اما می‌دانستیم اگر می‌خواست هم نمی‌توانست بانوی کسی شود. ▶